

# مسأله‌ی ملی در ایران

«پاسخ چند تن از صاحب نظران و فعالان خلق عرب ایران به پرسش‌های راه کارگر»\*

## بخش نخست - نابرابری فرهنگی - سیاسی و اقتصادی

حساب می‌آید. نخست از آن جهت که برای آنان استفاده از خدماتی که از کانال این نظام‌ها عرضه می‌شود، صرف‌نظر از کیفیت و میزان پاسخگویی آنها، هر گاه زبان فارسی را به اندازه‌ی کافی ندانند، اگر ناممکن نباشد، قطعاً بسیار دشوار است. مطالبه‌ی حقوق اجتماعی از یک دستگاه دولتی، به هر اندازه ناچیز، از سوی مردمی که نتوانند به زبان رسمی سخن بگویند امری نشدنی است. یک کار پژوهشی نشان خواهد داد که در کشور ما، چند هزار بیمار عرب بخاطر آنکه نتوانسته‌اند بیماری خود را برای پزشک معالج خود تشریح کنند هرگز درمان نشده‌اند. چند هزار ایرانی عرب به این سبب که نتوانسته است در محاکم قضایی از خود دفاع کند، یا حتی از اتهام خود به درستی آگاه شوند، به کیفر زندان و حتی اعدام محکوم شده‌اند؛ و یا چند صد هزار ایرانی عرب برای اینکه بتوانند یک حساب مالیاتی بگیرند و یا برای ساختن یک سرپناه، یا براه انداختن یک کسب و کار ساده مجوزی دریافت کنند هفته‌ها و ماه‌ها در کریدورهای ادارات دولتی و یا شهرداری‌ها سرگردان شده‌اند. مسلم است که این وضع را نه یک فارس در شهرهای مختلف ایران دارد و نه یک عرب بطور مثال در شهرهای مختلف سوریه و یا مصر. روشن است که، حاکمیت زبان فارسی در دستگاه‌های دولتی کشور نه تنها دسترسی یکسان به خدمات عمومی برای ملیت‌های مختلف ایرانی را دشوار می‌سازد، بلکه، بر فرصت‌های اشتغال یکسان میان آنها نیز اثر می‌گذارد. واقعیت این است که در ایران دولت بزرگترین کارفرماست و سهم بسیار بلایی از فرصت‌های اشتغال در کشور از سوی ادارات و دستگاه‌های دولتی و یا وابسته به دولت فراهم می‌شود. حاکم کردن زبان فارسی در این دستگاه‌ها، آن هم بگونه‌ای سراسری، بطور قطع مانعی فراهم می‌سازد بر سر راه اشتغال ملیت‌های غیر فارسی. بگذریم از ایرانی‌هایی که زبان فارسی را اصلاً نمی‌دانند و یا بطور شکسته - بسته‌ای فراگرفته‌اند، که متأسفانه هر چه به لایه‌های فرودست‌تر و طبقات پائین‌تر نزدیک می‌شویم شمار آنها بیشتر می‌شود، مشکل استخدام حتی برای ایرانیان متعلق به ملیت‌های غیر فارسی که زبان فارسی را به خوبی فرا گرفته‌اند و حتی در آن تسلط دارند نیز در همه‌ی موسسات و سازمان‌های دولتی و نیز همه مشاغل و پست‌ها حل شده نیست. اگر فرض کنیم موانع سیاسی برای استخدام ملیت‌های غیر فارسی در دستگاه‌های دولتی وجود نداشته باشد (امری که فاکت‌های موجود خلاف آن را نشان می‌دهند و باید در جای خود به آن پرداخت) برای همه‌ی شغل‌هایی که تسلط به زبان فارسی یکی از شرط‌های استخدام باشد، بطور متوسط شانس ایرانیان غیر فارسی قطعاً کمتر است. و این امر، نه صرفاً شغل‌هایی چون گویندگی برنامه‌های رادیو - تلویزیونی که علاوه بر زبان، داشتن لهجه نیز مانع است، بلکه شمار زیادی از شغل‌های دیگر، خصوصاً در رده‌های بالا و باصلاح با پرستیژ، صادق است.

در بررسی شما از مسأله‌ی ملی در ایران، کدام وجوه دیگر فرهنگی با اهمیت‌اند و لازم می‌دانید آنها را تشریح کنید؟

می‌دانیم که «زبان رسمی واحد» در یک کشور چند ملیتی - چند زبانی، نابرابری میان ملیت‌های آن کشور را رسمیت می‌بخشد، و مناسبات قدرت میان ملیت‌های مختلف را بر مبنای یک سلسله مراتب عمومی شکل می‌دهد، اما، لزوماً به معنی نفی هویت متمایز ملیت‌های مختلف و تلاش مستقیم برای حذف و یا حتی یکسان‌سازی فرهنگی آنان نیست. بدبختانه در ایران، لاقلاً از دوره‌ی به قدرت رسیدن رضاشاه به بعد، علاوه بر استقرار یک نظام نابرابری ملی - قومی از طریق تحمیل زبان رسمی، کوشش مستمری صورت گرفته است در جهت نفی هویت متمایز ملیت‌های غیر فارسی (و به نظر ما بیش از همه هویت ملی متمایز ایرانیان عرب) و نابودی موجودیت مستقل فرهنگی آنها. یکی از این کوشش‌ها،

اینکه ملتی زیر سلطه‌ی ملتی دیگر قرار گیرد؛ آنچه هویت ملی آن محسوب می‌شود به اجبار از آن سلب شود؛ در یک سلسله مراتب سیاسی و نظم اجتماعی‌ای ادغام شود که بر پایه‌ی نابرابری فرهنگی استوار باشد؛ و نهایتاً بخاطر عدم تعلق به ملیت حاکم در سطوح و یا حوزه‌هایی از حقوق و یا امتیازاتی معین محروم گردد. مطابق این تعریف در ایران قطعاً «مسأله‌ی ملی» وجود دارد. ایران یک کشور چند ملیتی است. در این کشور به غیر از فارس‌ها، ملیت‌هایی چون کردها، ترک‌ها، آذری‌ها، ترکمن و بلوچ‌ها هم زندگی می‌کنند که مشترکات زبانی، فرهنگی و قومی متفاوتی دارند. اما این تنوع ملی در نظام سیاسی حاکم بر این کشور منعکس نیست، یعنی نظام سیاسی در ایران بر پایه‌ی مناسبات برابر میان این ملیت‌ها بنا نشده است. بعکس، شالوده‌ی آن بر تسلط یک ملیت؛ فارس، بر دیگر ملیت‌ها استوار است. و این در حالی است که حق تعیین سرنوشت از ملیت‌های غیر فارسی سلب شده است. آنها نمی‌توانند دولت ملی خود را تأسیس کنند. در این شرایط، متأسفانه، «مسأله‌ی ملی» در ایران به بسیاری از اشکال ناپسند آن درآمده است. مسأله‌ی ملی دیگر به نابرابری فرهنگی خلاصه نمی‌شود، بلکه به صورت محرومیت اقتصادی، کنار گذاشته شده‌گی سیاسی، نفی هویت فرهنگی و بالاخره ستم و تحقیر قومی و ملی نیز عمل می‌کند.

اگر بپذیریم مسأله‌ی ملی در ایران ابعاد مختلفی دارد، بعد فرهنگی آن، برای شما به عنوان عرب ایرانی به چه معنی است؟

برای ایرانیان عرب، همانطور که برای دیگر ملیت‌های غیر فارسی، بعد فرهنگی مسأله‌ی ملی در ایران چند وجهی است. آشکارترین وجه آن، نابرابری و ستم ناشی از تحمیل زبان رسمی است. از زمانی که نظام آموزش عمومی در سراسر کشور پیاده شده تا امروز، در همه‌ی سطوح ابتدایی و متوسطه و عالی، زبان رسمی، زبان فارسی بوده است. یعنی عرب ایرانی از نخستین لحظه‌ای که بخواهد یا به درون این نظام گذارد. در همان سنین ۶-۷ سالگی، ناگزیر است تنها وسیله‌ی فراگیری و تحصیل که تا آن زمان در اختیارش قرار گرفته، یعنی زبان مادری، را کنار بگذارد و به زبان دیگری، که شاید یک کلمه از آن را نداند، آموزش بگیرد. یعنی محکوم است به اینکه یا شکنجه شود و کاپوس «زبان نفهم» بودن را درون این نظام تاب آورد و در شرایط به غایت نابرابر در کنار ایرانی‌های فارس به تحصیل ادامه دهد، و یا به محرومیت خود از آموزش گردن بگذارد و به بی‌آمدهای اجتماعی و اقتصادی ناشی از آن پیشاپیش تسلیم شود. نظام آموزش تک زبانی در یک کشور چند ملیتی - چند زبانی یک حکم مسلم دارد. و آن اینکه فرصت‌های اجتماعی و اقتصادی، تا جایی که به درجه و میزان آموزش بستگی داشته باشند، به زبان ملیت‌های غیر حاکم توزیع خواهد شد. این تصادفی نیست که میزان بی‌سوادی در میان ایرانیان عرب از متوسط کشور بالاتر است. این تصادفی نیست که سهم تحصیل کردگان عرب از کل تحصیل کرده‌های کشور هر قدر به سطوح بالاتر نظام آموزش نزدیک‌تر شویم کمتر می‌شود. و بالاخره، این تلخ و دردآور است که نرخ باسوادی و فارغ‌التحصیلان ابتدایی، متوسطه و عالی مردم عرب در ایران با مردم عرب در کشورهای دیگر نظیر عراق، سوریه و اردن قابل مقایسه نیست.

نظام آموزش، اما، تنها عرصه‌ای نیست که به اعتبار حاکم شدن زبان فارسی در آن نابرابری ملی در ایران نهادی شده است. دستگاه دولت در تمامیت آن چنین نقشی را ایفا می‌کند. در نظام‌های اداری، قضایی و ارتش، نه تنها زبان فارسی زبان رسمی است، بلکه در محیط‌های مرتبط به آن‌ها، صحبت کردن به زبان‌های دیگر ممنوع است. ایرانی غیر فارسی، به هر ملیتی متعلق باشد، در این نظام‌ها، خارجی به

ممنوعیت، و پس از انقلاب محدودیت، شدید، چاپ و انتشار کتاب و نشریه به زبان عربی است. از کتاب‌های مذهبی که بگذریم، شاید یک مورد هم نتوان یافت که در طول ۵۰ سال حکومت پهلوی یک نشریه و یا کتاب (مثلاً یک تحقیق و یا یک داستان و یا یک مجموعه‌ی شعر) به زبان عربی توانسته باشد رسماً اجازه‌ی انتشار بگیرد و یا اگر انتشار یافته باشد، ناشر و نویسنده آن به زندان نیافتاده باشند. بعد از انقلاب، مقطعی وجود داشته که به دلیل شرایط سیاسی خاص، از شدت سرکوب حکومتی نسبت به انتشار کتاب و نشریه به زبان عربی تا حدی کاسته شده است. اما حتی در این شرایط نیز هرگز به این گونه ادبیات اجازه انتشار داده نشده است. بطور مثال اگر دوره‌ی پس از دوم خرداد را در نظر بگیریم، می‌بینیم که تنها دو نشریه توانسته‌اند اجازه انتشار یابند که مطالب مندرج در آن به زبان عربی باشد؛ اما این نشریات اولاً همه فارسی - نیمه عربی‌اند و به اصطلاح هویت خالص عربی ندارند، ثانیاً ناشر دیدگاهها و مواضعی هستند در انطباق کامل با دیدگاهها و مواضع حکومتی. به تعبیر دیگر حق بیان ایرانیان عرب به زبان مادری‌اشان نه در دوران پهلوی و نه حکومت اسلامی پذیرفته نشده است و حق داشتن ادبیات، که از ابزار و وسایل با اهمیت در حفظ هویت ملی است، از خلق عرب ایران سلب شده است. بی‌سبب نیست که شمار ایرانیان عرب اهل قلم، اعم از نویسندگان، شاعر، پژوهشگر، تاریخ‌نویس و یا منتقد نسبت به، مثلاً ایرانیان فارس، تا این اندازه اندک است. متأسفانه، اراده‌ی تصویری مستند از این واقعیت‌ها، به دلیل نبود کار تحقیقی و یا داده‌های آماری ناممکن است و نمی‌توان با دقت نابرابری موجود در این عرصه را میان ملیت‌های مختلف نشان داد. تلاش برای نفی هویت فرهنگی خلق عرب، از این محدوده به مراتب فراتر می‌رود. و حتی به ممنوعیت استفاده از لباس‌های محلی و بومی است در مراکز رسمی نیز سبب پیدا می‌کند زنان و مردان عرب چه در دوره‌های حکومت پهلوی و چه حکومت اسلامی مجاز نبودند در مدارس، ادارات دولتی و حتی گردهمایی‌های رسمی از پوششی استفاده کنند که نشانه‌ای از یک هویت فرهنگی متمایز باشد و بطور مشخص بیان وجود و حضور رسمی آنان به عنوان عرب در آن مراکز باشد.

در مورد نام‌گذاری هم همین محدودیت، خصوصاً در دوره‌های پس از انقلاب، بوجود آمد. ایرانیان عرب از اینکه برای خود نام‌هایی عربی برگزینند که بیرون از دایره محدود نام‌های مذهبی قرار داشته باشد و بر هویت عربی آنها تأکید داشته باشد به شدت منع شده‌اند. بطور مثال، ما نمی‌توانیم نام فرزندان خودمان را مه‌ند، دنا و نادیا و یا قُسی و فوزی بگذاریم. برای چنین نام‌هایی شناسنامه صادر نمی‌شود.

جنبه‌ی دیگر تلاش‌های صورت گرفته از جانب دولت‌های پیش و پس از انقلاب در جهت نفی فرهنگی ایرانیان عرب تغییر نام‌های جغرافیایی و تاریخی بوده است. کمتر کسی است که آشنائی مختصری با تاریخ ایران داشته باشد و نداند که نام استان خوزستان، تا چند دهه پیش عربستان بوده است یا نداند که شهرهایی که امروز خرمشهر، آبادان، اهواز، سوسنگرد، آزادگان، ماهشهر و شادگان نامیده می‌شوند تا همین چند دهه پیش محمره، عبادان الاهواز خفاجیه، حویزه، معشور و فلاحیه خوانده می‌شدند. و این شنوینسم فارس رضاشاهی و محمدشاهی بوده است که بر فراز اراده‌ی مردم ساکن در این مناطق شهرها و روستاها و حتی رودهای آن‌ها را «عرب‌زدایی» کرده است. بعد از انقلاب، البته، در به روی همان پاشنه چرخید. هر چند نام رضائیه و بندرپهلوی به بندرانزلی بازگشت. اما، خرمشهر همان خرمشهر ماند و اهواز همان اهواز و برتر از آن، جمهوری اسلامی تغییر نام محل‌ها را به روستاها و محلات هم کشاند و برای این کار نهاد خاصی در استانداری خوزستان بوجود آورد.

انکار موجودیت ملی - قومی ایرانیان عرب تا تخریب بناهای تاریخی‌ای که گذشته‌ی عربی سرزمین‌های جنوب غربی ایران را شهادت می‌دهد نیز کشیده شده است. امروز دیگر کمتر بنای تاریخی را می‌توان دید که برای مردم عرب ایران می‌توانست پشتوانه‌ای تاریخی محسوب شود، اما، نابود نشده باشد و یا بصورت ویرانه‌ای رها نشده باشد. تعجب‌آور اینکه، جامعه روشنفکری ایرانی و حتی گروه‌هایی که به داشتن گرایش‌های دموکراتیک و آزادی‌خواهانه و ضدنژادی و انترناسیونالیستی هم شهرت دارند، وقتی در برابر کوشش جنبش‌های ایرانیان عرب برای احیاء فرهنگی‌شان قرار می‌گیرند و بطور مثال در ادبیات آنها نام‌های عربی شهرها و مکان‌ها بکار می‌رود، یا سکوت می‌کنند و یا آن را حمل بر جدایی خواهی کرده و محکوم می‌کنند. معلوم نیست در صورتی که نام اصفهان و شیراز و کرمان را تغییر می‌دادند و ترکی و یا عربی می‌کردند، آیا واکنش آنها درست به این گونه بود؟

جالب است بدانیم جنون ضد عربی در میان دولت مردان ایران و اردوی مورخان و پژوهشگران آنها به نفی فرهنگی اکتفا نکرده و به چیزی کمتر از نفی قومی و نژادی ایرانیان عرب رضایت نمی‌دهد. این شنوینسم نژادی مدعی است. اعراب ساکن ایران، نه از نژاد سامی، بلکه آریایی‌های عرب زبان‌اند. آنها بر این باورند، اصلاً در این سرزمین پاک اهورایی و آریایی، تاریخاً، جایی برای سامیان نبوده است. برای این طرز تفکر قابل قبول نیست که ایران از ۵ هزار سال پیش یک کشور چند ملیتی و چند قومی بوده است و هیچ‌گاه یک قوم به تنهایی در این سرزمین نمی‌زیسته است. قبل از هخامنشیان ۱۵ قوم به مدت دو هزار سال با مسالمت بهترین آثار تمدن را در سرزمین ایران پدید

آوردند. پس از سرازیر شدن اقوام آریایی از روسیه و نیز فرمانروایی هخامنشیان نیز این سرزمین هم چنان سکونتگاه ایلامی‌ها، عرب‌ها و اقوامی دیگر باقی مانده است. لوح‌ها و سنگ‌نبشته‌های به این زبان‌ها در کرمانشاه و سایر مناطق ایران وجود دارد بر چنین حضوری دلالت دارند. با این وصف در مواردی که حتی وجود تنوع قومی در ایران پذیرفته می‌شود، روحیه عرب‌ستیز با سرسختی موجودیت تاریخی عرب‌ها در ایران را انکار می‌کند.

در چنین فضایی است که عرب به عنوان شهروند ایرانی از دیدرس رسانه‌های عمومی، مجامع پژوهشی، تولیدات هنری و فرهنگی بیرون گذاشته شده است. بررسی کنیم، ببینیم که مجموعه‌ی گزارشات و برنامه‌هایی که از شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی کشور، از بدو تأسیس آنها تاکنون، پخش شده است و موضوع مرکزی آن ایرانیان عرب بوده، آیا از شمار انگشتان دو دست بیشتر بوده است؛ فراموش کنیم که آن گزارش‌ها با کدام قصد و تا چه اندازه بدور از واقعیت و یا انحرافی بوده‌اند. آیا اگر مجموعه‌ی مطالبی که در نشریات رسمی و نیمه رسمی کشور در طول ۷۰ ساله‌ی گذشته در رابطه با ایرانیان عرب و مسایل آنها منتشر شده است را جمع‌آوری کنیم، حجم آنها از یک جزوه‌ی ۵۰ صفحه‌ای بیشتر می‌شود؟ آیا از هزاران، و شاید صدها هزار برگ پژوهش‌های قوم‌شناسی، مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی بومی که از استقرار رژیم پهلوی به این سو صورت گرفته، سهم ایرانیان عرب بیش از چند صد صفحه بوده است؟ در تاریخ سینمای ایران شمار فیلم‌های ساخته شده به هزارها می‌رسد. در میان این فیلم‌ها کم نیستند که داستان آنها در سرزمین‌هایی اتفاق می‌افتد که عرب‌های ایران در آنها ساکنند. بنابراین، تا بخوایم نخلستان است و غروب آفتاب در رودخانه کارون، اما، دوربین در این فیلم‌ها موجود زنده‌ای که نامش عرب باشد را یا ندیده و یا در هیات بلم (قایق‌رانی بی‌زبان و بی‌چهره دیده، اگر یکی دو فیلم را از تمام این تاریخ استثناء کنی (عروس آتش و یا شو غریبه‌ی کوچک)، عرب ایرانی، در سینمای ایرانی موجودیتی فراموش شده است. در زمان نویسی و داستان‌نویسی هم وضع چندان درخشان‌تر نیست. اگر برخی از کارهای انتشار یافته در یکی دو سال اخیر را نادیده بگیریم، شمار تمام آثاری که شخصیت‌های اصلی آنها ایرانیان عرب بوده‌اند، و یا به ستم ملی بر آنها اشاره داشته شاید از ۲-۳ تا تجاوز نکند. از تأثیر حرفی نمی‌زنیم. از نمایشگاه‌های عکس، نقاشی و مجسمه‌سازی سخنی نمی‌گوئیم. آنچه از همه شاید شگفت‌انگیزتر باشد اینکه در ۷۰ سال گذشته، یعنی از دوره‌ی مدرنیته شدن رسمی، حتی برای یکبار در هیچ یک از نقاط ایران، اعم از مناطق عرب‌نشین و غیرعرب نشین، کنسرتی برگزار نشده است که در آن موسیقی عربی اجرا شده باشد. (البته در سالهای اخیر در چند مورد تلاش‌هایی صورت گرفته که از حد مدیحه‌سرایی و تواشیح و «موسیقی» مذهبی فراتر نرفته است.) می‌دانیم که هم در جشن هنرهای شاهنشاهی و هم در جشن هنرهای اسلامی توجه به فولکلور و موسیقی اقوام مختلف کم نبوده است. اما، هرگز جایی به موسیقی عرب‌های ایران داده نشده است. در این جشنواره‌ها، هم چنین موسیقی‌دانان و خوانندگان میهمان از کشورهای جهان کم نبوده است. اما، در میان آنها هرگز یک موسیقی‌دان و یا خواننده‌ی عرب حضور نداشته است.

انکار هویت فرهنگی و قومی ایرانیان عرب به درجه‌ای سرسختانه و هیستریک است که در موزه‌ی مردم‌شناسی تهران، از هر قوم و ملیت ایرانی می‌توان نشانه‌ای یافت، جز قوم عرب. واقعیت، بنابراین، اینست که، ایرانیان عرب بیش از آنکه ملیتی فرو دست و معروم از حقوق محسوب شوند، مردمی انکار شده و غیر رسمی‌اند. آنها واقعاً شناسنامه ندارند.

به پردازیم به بعد سیاسی. آیا می‌توان مدعی شد که در ایران نوعی آپارتاید قومی وجود دارد و بطور مشخص، ایرانیان عرب، به صرف عرب بودنشان از حقوق سیاسی برابر با سایر ملیت‌های ایرانی محروم‌اند. آیا می‌توان گفت که در طول هفتاد سال گذشته در ایران نظام‌های سیاسی‌ای مستقر بوده که بر پایه‌ی سلسله مراتب قومی بنا شده‌اند و برخورداری از حقوق سیاسی را بر پایه‌ی وابستگی قومی طبقه‌بندی کرده‌اند؟

بنظر ما، آپارتاید نژادی - قومی در شکلی رسمی، نظیر آنچه بطور مثال در آفریقای جنوبی وجود داشت، در ایران وجود ندارد. در گذشته نیز، حتی در دوران پهلوی‌ها، ما با چنین شکلی از آپارتاید روبرو نبودیم. اما، اگر پرسش شما ناظر بر وجود عنصر برتری جویی قومی - نژادی در ایدئولوژی رسمی حکومت‌ها و انعکاس آن در عملکرد نظام‌های سیاسی ایران در طول هفتاد ساله‌ی گذشته است. متأسفانه، پاسخ آن مثبت است.

تردیدی نیست که در تاریخ سیاسی معاصر ایران، اصولاً امکان مشارکت سیاسی به مفهوم واقعی جز در مقاطعی کوتاه، آن هم در اشکالی به شدت محدود، برای مردم عادی وجود نداشته است. نظام‌های سیاسی حاکم در مسدود ساختن راه‌های مشارکت مردم در زندگی سیاسی جامعه و حتی مداخله در امور که به زندگی روزمره‌ی آنها مرتبط است با یکدیگر در حال مسابقه بوده‌اند. آمریت، فرمانروایی و تسلط بر قدرت سیاسی، خواه در شکل سلطنتی آن و خواه خلافتی، در شان نخبگانی بوده است که به اعتبار تبار و میراث خونی و یا جایگاه مذهبی بر مردم عادی برتری داشته و حکمرانی از

حقوق انحصاری‌شان بوده است. در این نظام‌ها، توده‌ی مردم، به رغم تعلقات قومی و ملیتی، عملاً بیرون از دایره‌ی قدرت قرار گرفته و بر آنها فرمان رانده شده است؛ فرمان‌روایی‌ای که غالباً به شیوه‌هایی مستبدانه اعمال شده است. اما، حتی در این چهارچوب نیز، حق حاکمیت و حق مشارکت سیاسی از مردم متعلق به ملیت‌های مختلف به طور یکسان سلب نشده است. با اطمینان می‌توان گفت، که این بی‌حقوقی نسبت به ملیت‌های غیر فارس، به گونه‌ای مضاعف تحمیل شده است و سهم خلق عرب از این محرومیت، خصوصاً در دوران پهلوی‌ها، شاید، بیش از سایر ملیت‌های ایرانی باشد. واقعیت اینست که ایدئولوژی رسمی حکومتی در دوران شاهان پهلوی تا مغز استخوان نژادی بود. این ایدئولوژی «ملت قومی» را در ایران اختراع کرد و بر پایه‌ی آن ساختمان دولت - ملت (جدید) را بنا نهاد. ناسیونالیسم نژادی پهلوی‌ها، نظیر همتایان آن در کشورهای دیگر، بر جملیات تاریخی و اسطوره‌سازی استوار بود و برتری نژادی - قومی آریایی را از درهم آمیزی خرافاتی درباره‌ی شکوه و عظمت پادشاهان ایران باستان، برتری تمدن پارسی و تقدس زبان فارسی بیرون کشید. عاملی که کمک کرد این برتری طلبی مقدم بر همه در شکل عرب ستیزی و عرب ترسی ظاهر شود، رقابت و کشمکش بود که رژیم پهلوی با دولت‌های عرب هم‌جوار داشت که خصوصاً پس از خروج بریتانیا از خلیج (فارس) تشدید شد و به صورت سلطه‌جویی تمام و کمال این رژیم در منطقه درآمد. این عامل سبب شد که نژادپرستی دوران پهلوی با ملاحظات مرتبط با «امنیت ملی» گره بخورد و در سازمان‌دهی اداری - نظامی شکل یک فیلتر قومی ضد عربی به خود بگیرد. به گونه‌ای که ضوابط گزینش و انتصاب در حکومت پهلوی عملاً به استقرار یک نظام آپارتاید منجر شد که درون آن ایرانیان عرب، مستقل از گرایش‌های سیاسی و ایدئولوژیک یا جایگاه طبقاتی‌شان، هرگز مجاز نبودند در برخی از دستگاهها حکومتی اساساً حضور داشته باشند و به بقیه نیز از رده‌های اولیه و فاقد اهمیت فراتر روند. این تصادفی نبود که در طول ۵۰ سال سلطنت پهلوی، در میان نخست‌وزیران بی‌شماری که آمدند و رفتند، حتی یک عرب ایرانی راه نیافت، حتی یکی از صدها نفری که بر منصب وزیر و معاون وزیر و مدیر کل تکیه زدند عرب نبود؛ و یا در طول این سالهای طولانی حتی یک نفر عرب به سمت استانداری منصوب نشد و شمار ایرانیان عرب که به مجلس راه یافتند، هرگز از یک یا دو نفر تجاوز نکرد. و نیز تصادفی نبود که حساسیت نسبت به حضور عرب‌ها در نیروهای مسلح شکلی چون آمیز پیدا کرده بود و سبب شده بود که دستگاه فرماندهی این نیروها برای خلق عرب منطقه‌ی ممنوعه به حساب آید و در سلسله مراتب آن هیچ عربی نتواند در درجه‌ی سروانی عبور کند. و این در حالی که تسلط مستشاران نظامی آمریکایی و انگلیسی بر حساس‌ترین دستگاه‌های امنیتی و نظامی و اطلاعاتی آن کمترین حساسیتی را در طراحان استراتژی‌های امنیت ملی بر نمی‌انگیخت. روشن است که در میان ایرانیان عرب کم نبودند کسانی که می‌توانستند به اندازه‌ی اقبال‌ها و زاهدی‌ها و شریف امامی‌ها و هویداها و ازهارای‌ها خدمتگذاران سینه‌چاک و غلامان خانه‌زاد شاهان پهلوی باشند؛ نیز این توهم وجود ندارد که اگر به فرض قوام السلطنه‌ها و رزم آراها و آموزگارها عرب بودند، در سر نوشت مردم ایران تأثیری داشت و یا حتی خلق عرب حال و روز بهتری پیدا می‌کرد. تأکید بر این جنبه‌ها از آن روست که نشان دهیم در ایران دوران پهلوی حکومت نژادی بوده. رژیم حاکم نوعی نازیسم بوده؛ که در آن عرب ستیزی جایگزین یهودی ستیزی رایج در نسخه‌ی آلمانی آن شده است. گفتنی است که، ناسیونالیسم نژادی رژیم پهلوی چنان ریشه‌دار و عمیق بود که حتی امروز، پس از قریب یک چهارم قرن که از براندازی آن رژیم می‌گذارد، همچنان ستون فقرات ایدئولوژی تمامی گروه‌بندی‌های سیاسی‌ای را شکل می‌دهد که طرفدار بازگشت سلطنت در ایران‌اند.

تبلیغات اغلب رادیو تلویزیون‌های لوس آنجلسی در جریان مسابقات جام جهانی سال جاری، خصوصاً در جریان مسابقات فوتبال میان تیم‌های ایران و بحرین به روشن‌ترین وجهی عمق گرایش‌های نژادپرستانه‌ی این گروه‌ها و عرب ستیزی هیستریک آنها را به نمایش گذاشت.

در سالهای نخست استقرار حکومت اسلامی، جنبه‌ی نژادی برخورد با ملیت‌های غیر فارس، خصوصاً خلق عرب، تعدیل شد. اما، در سالهای اخیر، خصوصاً از جانب گرایش‌های اصلاح طلب و شخص حجت اسلام خاتمی عناصری از ناسیونالیسم نژادی، دوباره به کار گرفته شده و حتی در گفتارهای رسمی وارد شده است. با این وصف، از شدت محدودیت‌های دوران پهلوی برای حضور عرب‌ها در دستگاه حکومتی تا حدی کاسته شده است و شمار اندکی از ایرانیان عرب، خصوصاً آنهاهایی که وابستگی و سرسپردگی‌شان به حکومت اسلامی ثابت شده است، توانسته‌اند به سطوح نسبتاً بالایی از نظام قدرت حکومتی راه یابند. سیاست سخت‌گیرانه‌ی گزینش قومی - نژادی دوران قبل در مواردی به سیاست گزینش سخت‌گیرانه‌ی ایدئولوژیک - مذهبی تبدیل شد و کنارگذازی عمومی خلق عرب جای خود را به راندن آنان به حاشیه‌ی سیاسی سپرد.

در رابطه با مشارکت از پانین چه برداشتی دارد؟ آیا برای مشارکت در زندگی سیاسی جامعه، شرکت در مبارزات سیاسی و حرکات اعتراضی، و یا حضور در جنبش‌های طبقاتی و اتحادیه‌ای و... خلق عرب از امکانات یکسان با سایر ملیت‌های ایرانی برخوردار بوده است؟

خیر. وقتی ملیتی در یک کشور به لحاظ فرهنگی و اجتماعی در موقعیت فرودست قرار می‌گیرد، به دشواری ممکن است بتواند به لحاظ سیاسی خود را در موقعیتی برابر با ملیت حاکم قرار دهد. عوامل متعدد و مرتبط باهمی راه را بر مشارکت یکسان ملیت‌های مختلف در زندگی سیاسی جامعه‌اشان می‌بندد. عدم دسترسی برابر به امکانات لازم برای کسب اطلاعات و آگاهی سیاسی یکی از بدیهی‌ترین این عوامل است که مقدم بر همه به صورت ناتوانی در بهره‌گیری یکسان از آموزش رسمی و رسانه‌های عمومی عمل می‌کند. برای مردمی که خواندن و نوشتن نداشتند، که متأسفانه شمار آنها در میان ملیت‌های غیر فارس ایران به مراتب بیشتر است از فارس‌ها، کسب اطلاعات و آگاهی سیاسی به مراتب دشوارتر است از آنهاهایی که از این امتیاز برخوردارند. وانگهی، صرف مشارکت در بعضی اقدامات سیاسی مستلزم داشتن سواد و دانستن زبان رسمی است. بطور مثال، برای ایرانیان عربی که حتی قادر نیستند که نام نامزدهای یک انتخابات را از تابلوی اعلانات رسمی بخوانند و یا یک کلمه از وعده‌های آنها را در سخنرانی‌های انتخاباتی بفهمند، شرکت در انتخابات و استفاده از حق رأی چه معنی‌ای خواهد داشت؟ بغرض که شرایط سیاسی به گونه‌ای باشد که مردم امکان مداخله‌ی نسبی در انتخابات داشته باشند، شرایطی که متأسفانه در تاریخ سیاسی معاصر ایران به ندرت به وجود آمده، ایرانیان عرب، نسبت به فارس‌ها، شانس به مراتب کمتری داشته‌اند که از حق رأی خود در جهت منافع واقعی خود بهره‌گیرند. به این دلیل، در حالی که اکثریت مردم عرب در ایران در طول عمر خود شاید بیش از یک بار به پای صندوق‌های رأی رفته باشند، اما این گونه مشارکت آنها دو خاصیت بیشتر نداشته است. یا به نفع نامزدهایی تمام شده که مورد تأیید رؤسای عشایر و شیوخ آنها بوده‌اند، و یا به کار آن آمده که شناسنامه‌هایشان بدون مهر انتخاباتی نماند و از دریافت سهمیه‌ی قند و شکر دولتی محروم نشوند.

مشارکت و مداخله‌ی آگاهانه در فعالیت‌های سیاسی، به علاوه، مستلزم آگاهی نسبت به حقوق سیاسی و اجتماعی است. بدون اینکه مردم یک جامعه‌ی قومی و یا ملی از حقوق خود به عنوان یک شهروند برابر تعریفی روشن داشته باشند و بدون اینکه خود را عضوی برابر از یک ملت مدنی بیندارند قادر نخواهند بود که بطور مثال در فعالیت‌های اتحادیه‌ای و حزبی مشارکتی آگاهانه و مؤثر داشته باشند و یا بطور وسیع در جنبش‌ها و حرکات سیاسی و اجتماعی حضور پیدا کنند. متأسفانه این پیش شرط برای خلق عرب کمتر از سایر خلق‌های ایران فراهم است. در این جلازم است تأکید کنیم که علاوه بر نظام سیاسی حاکم بر ایران عوامل دیگری نیز در حاشیه‌ی ایرانیان عرب از زندگی سیاسی جامعه مؤثر بوده است. یکی از این عوامل بقا مناسبات عشیره‌ای در میان بخش‌هایی از ایرانیان عرب است. عاملی که در تبدیل اعراب ایران به افراد مستقل و صاحب رأی یعنی شهروندانی مدنی و برابر حقوق نقشی بازدارنده داشته است. حکومت‌های مرکزی در حفظ این مناسبات سهم زیادی داشته‌اند. آنها نه تنها تلاش درونی این جوامع را برای رها شدن از اسارت مناسبات عشیره‌ای تقویت کرده‌اند، بلکه به دوام و بقا این مناسبات نیز بشدت کمک کرده‌اند. حمایت از رؤسای عشایر و تقویت مواضع و وزن آنها در جوامع عرب ایران مهم‌ترین روشی بوده است که در طول ۷۰ سال گذشته به منظور جلوگیری از شکسته شدن ساختارهای عشیره‌ای بکار گرفته شده است. در طول این سالها بسیاری از رؤسای عشایر و شیوخ عرب در قبال سرسپردگی به حکومت از امتیازات و اختیارات قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده‌اند و با اتکا به این امتیازات و اختیارات توانسته‌اند با اقتدار بیشتری تسلط خود را بر عشیره‌هایشان حفظ کنند. علاوه بر واگذاری زمین‌های کشاورزی و اجازه‌ی نصب تلمبه و یا مشارکت دادن در پیمانکاری‌های دولتی محلی، بسیاری از رؤسای عشایر در برابر زبردستان خود از حمایت محکم دادگستری و ژاندارمری و پلیس نیز برخوردار بوده‌اند. آنها هم چنین در بهره‌گیری از اعتبارات و تسهیلات بانکی و یا خدمات مؤسسات دولتی از امتیازات ویژه‌ای برخوردار بودند که اگر حتی به شکل انحصاری به آنها تعلق نمی‌گرفت لاقلاً از کانال آنها به اعضای ساده‌ی عشایر عرضه می‌شد. تقویت رؤسای عشایر با استفاده از چنین روش‌هایی سبب می‌شد که اعضاء عشایر خواه از روی ترس و خواه به امید برخورداری از حمایت رؤسای خود به پیوندهایی عشرتی گردن نهند و به مناسباتی تمکین کنند که از آنها موجوداتی نیمه برده می‌ساخت. در چهارچوب چنین مناسباتی، افراد ساده‌ی جوامع عشیرتی حتی اگر به طور صوری نیز از حقوق برابر برخوردار باشند، قادر نخواهند بود از این حقوق بهره‌گیرند و به عنوان یک شهروند واقعی در صحنه‌ی سیاسی ظاهر شوند و به صورت یک فاعل اجتماعی - سیاسی عمل کنند. این سیاست که عملاً مشارکت فردی اعراب در صحنه‌ی سیاسی کشور و حرکات جمعی و جنبش‌های اجتماعی را محدود می‌ساخت، به طور رسمی از دوران رضاشاه به اجرا گذاشته شد. در زمان محمدرضاشاه به یک رویکرد مسلط تبدیل شد و پس از استقرار جمهوری اسلامی نیز در شکل و شمایل متفاوت و اسلامی شده‌ی دوباره احیاء شد.

جمهوری اسلامی در این راستا هم به کوشش‌هایش جنبه‌ی نهادی داد و از قریب ۷ سال پیش ستادی تحت عنوان «ستاد عشایر» تشکیل داد که وظیفه اصلی آن تقویت هویت عشیره‌ای خلق عرب و تضعیف هویت قومی آنست. به ابتکار این ستاد حل و فصل اختلافات و درگیری‌های درونی جوامع عشیره‌ای عرب به شیوخ و رؤسای عشایر سپرده شده است. روشن است که این کار، فقط بیرون

گذشتن عرب ایرانی از نظام قضایی مدرن - متکی بر قانون واحد، هر قدر هم ظالمانه و یا مرتجعانه - نیست، بلکه زمینه‌سازی برای تشدید مناقشات و خصومت‌های درونی میان توده‌ی معرووم مردم عرب است. واقعیت این است که حل و فصل مسایل قضایی از سوی رؤسای عشایر و در چهارچوب رویه‌های سنتی، تناسبی با شناخت مردم با حقوق فردی و اجتماعی‌اشان و نیز با تحولات فرهنگی درون خلق عرب ندارد. این تناقض، در نتیجه، به تنش‌های درونی عشیره‌ای - خانوادگی و فردی می‌افزاید و به یک دور باطل و تصاعدی درگیری‌ها می‌انجامد.

قبل از پرداختن به مسأله‌ی دیگر تذکر یک نکته دیگر ضروری است. در بررسی ما، اشاره به رؤسای عشایر، به عنوان ابزاری برای تثبیت عقب ماندگی سیاسی مردم عرب و ادامه اسارت و فرودستی مضاعف آنها، بدان معنی نیست که در میان رؤسای عشایر و شیوخ افرادی آزاد اندیش وجود نداشته و یا وجود ندارد که در کنار توده‌ی خلق عرب برای احقاق حقوق ملی خود مبارزه کرده باشند. بعکس، حتی می‌توان از چهره‌هایی نام برد که در این راه بهای سنگینی پرداخته‌اند و از نثار جان هم دریغ نکرده‌اند. بررسی مسأله رؤسای عشایر عرب اساساً از زاویه‌ی جایگاه اجتماعی آنها مورد نظر ماست و نه شخصیت فردی‌اشان.

نکته‌ای را که ما می‌لیم در اینجا به این بررسی اضافه کنیم نقشی است که جامعه‌ی روشنفکری و فرهنگی ایران در تشدید فشار قومی - نژادی بر ایرانیان عرب داشته‌اند. با تأسف باید گفت که جامعه‌ی روشنفکری ایران، حتی بخش پیشرو و طرفدار دموکراسی آن، نه تنها نظری که انتظار می‌رفته در برابر ایدئولوژی‌های قومی - نژادی حکومت‌ها نایستاده‌اند، بلکه، به درجات مختلف با روحیه‌ی عرب ستیز آنها، خصوصاً در دوران پهلوی‌ها سازش کرده‌اند. گرایش نژادی - قومی عرب ستیز در ایران، به هیچ وجه در محدوده‌ی ناسیونالیسم عظمت طلبانه‌ی رضاشاهی و محمد رضاشاهی باقی نمانده و بسیاری از تاریخ‌نگاران، زبان‌شناسان و پژوهش‌گران فرهنگ و هنر را نیز آلوده ساخته است. گرایشات و باورهای ضد عربی در میان طیف‌های مختلف روشنفکران ایرانی شاید از جنبه‌هایی از اعتقادات حکومتیان نیز سرچشمه شده است. آنها پایه‌های نظری خود را از درون دو نگرش تاریخی بیرون می‌کشیدند. اول، نظریه‌ای که از دیدگاه‌های شوونیستی متأثر است و علت عقب ماندگی جامعه‌ی ایرانی و زوال عظمت و تمدن باستانی را حمله اعراب و سقوط حکومت ساسانی می‌داند و نتیجتاً، عرب‌زدایی از فرهنگ و زبان را راهی برای ترقی و رشد معرفی می‌کند. دومی نگرشی است که در چهارچوب جنبش مدرنیته قرار می‌گیرد. این نگرش اولاً ریشه عقب‌ماندگی جامعه‌ی ایرانی را صرفاً ادامه‌ی تسلط ساختارهای سنتی و از جمله اعتقادات دینی می‌داند و راه بهروزی و سعادت مردم را در اسلام ستیزی می‌یابد. ثانیاً با قرار دادن علامت تساوی میان «اسلام» و «عرب» عملاً رنگ نژادی - قومی بخود می‌گیرد و به عرب ستیزی و عرب ترسی در می‌غلطد. در این چهارچوب است که می‌توان دریافت در حالی که نویسندگان برجسته‌ای چون صادق هدایت به خصومت قومی و حتی نژادی علیه «اعراب» دچار می‌شوند دیگران یا همراهی می‌کنند، یا از کنار آن می‌گذرند و حداکثر در مقام توجیه آن برمی‌آیند. اما، دیده نشده است که با آن به مخالفت برخیزند. آیا می‌توان تصور کرد که رژیم‌های سیاسی در ایران بدون فضای سیاسی مساعدی که این گروه روشنفکران از طریق اشاعه‌ی گرایشات و باورهای خود بوجود آوردند می‌توانستند پروژه‌ی ملت‌سازی خود را با خشونت تمام علیه ملیت‌های غیرفارسی پیاده کنند؟ آیا می‌توانستند «ملت قومی» را به یک جامعه‌ی چند ملیتی - چند قومی تحمیل کنند؟ تردیدی نیست که ادبیات ما به سختی محتاج یک نقد جدی ضدنژادگرایی - قوم‌گرایی است. ما نمی‌توانیم در یک جامعه‌ی چند ملیتی به ناسیونالیسم ملت مسلط بی‌اعتنا باشیم، و یا حتی آن را تقویت کنیم، اما، انتظار داشته باشیم که ملت‌های تحت سلطه دست به مقابله نزنند. یا انتظار داشته باشیم که این مقابله را از جمله با برافراشتن پرچم ناسیونالیسم قومی پیش ببرند. بدون پذیرش برابری واقعی و به رسمیت شناختن رنگارنگی‌ها و تفاوت‌ها فرهنگی، قومی، جنسی، مذهبی، سخن گفتن از همبستگی، وحدت ملی، تمامیت ارضی و... در یک جامعه‌ی چند ملیتی، چند مذهبی، چند فرهنگی و... چیزی کمتر از هذیان‌گویی نیست.

به پردازیم به بعد اقتصادی. به نظر شما، آیا نابرابری و تبعیض میان ملیت‌های مختلف ایرانی ابعاد اقتصادی هم پیدا کرده است؟ اگر چنین است، بفرمائید تا کجا پیش رفته و چه عمقی پیدا کرده؟ بطور مشخص آیا نابرابری اقتصادی در رابطه با خلق عرب از چنان گسترش و عمقی برخوردار شده است که خود را به صورت ساختاری بیان کند و در شکاف طبقاتی بازتاب دهد؟ آیا محرومیت و تبعیض اقتصادی علیه خلق عرب از آن دامنه و تداوم برخوردار بوده است که شکاف قومی - ملی را به یک شکاف طبقاتی فرا برده باشد؟

پاسخ این پرسش‌ها هم مثبت است. نخست لازم است بگوئیم که اگر ملاک و معیاری که برای مقایسه برمی‌گزینیم را بتوان خلاصه کرد به سهم افراد هر ملت (ملیت) از امکانات و منابعی که خواه از طریق

مبادله و بازار عرضه می‌شوند و خواه از طریق مکانیزم‌های باز توزیع و دولت، ما بر این باوریم که این امکانات همواره بطور نابرابری میان خلق‌های ایران توزیع شده است. به این دلیل خلق عرب هرگز امکان نیافته است که از پائین‌ترین رده‌های درآمد و کمترین سهم از منابع عمومی خود را نجات دهد. سهل است، خصوصاً در سالهای پس از انقلاب بطور روزافزونی دچار محرومیت شده است.

بگذارید از عرب ایرانی به عنوان کارگر شروع کنیم. عرب ایرانی به عنوان فروشنده‌ی نیروی کار وارد بازار کار می‌شود، او در قیاس با کارگر فارس و یا شاید کارگران برخی ملیت‌های دیگر، از یک سو شانس بمراتب کمتری دارد برای اینکه موقعیتی بالاتر از کارگر ساده و غیرماهر و یا کارمند جزء پیدا کند. به گونه‌ای که، هر چه در طبقه‌بندی کیفی کار و به طبع آن در سلسله مراتب درآمدی نیروی کار، به رده‌های پائین‌تر نزدیک می‌شویم، حضور نسبی خلق عرب بالاتر می‌رود و در ترکیب قومی تغییر بیشتری به سود آن صورت می‌گیرد. از سوی دیگر، شانس بیشتری دارد که اولاً از اقتصاد رسمی، اقتصادی که زیرپوشش قانون کار است، بیرون گذاشته شود و ثانیاً به اردوی بیکاران، کارگران غیر مزدبگیر، شاغلان غیردائم و کارگر غیر ثابت فریادند. چنین جایگاهی را، متأسفانه، نمی‌توان به مدد داده‌های آماری مصور ساخت. تا آنجا که ما می‌دانیم، در این رابطه نه آمار رسمی منتشر شده‌ای وجود دارد و نه کار پژوهشی مستقلی انتشار یافته است. پایه فرضیات ما بر دو چیز قرار دارد: اول مشاهدات فردی و برخی تحقیقات محدود میدانی، که به اتکاء آن با اطمینان می‌توان گفت (۱) در شهرهای مناطق عرب‌نشین ایران، میزان بیکاری ایرانیان عرب در دهه‌های گذشته از نرخ متوسط بیکاری در سطح کشور حداقل ۵ درصد بالاتر بوده است. (۲) در کارهایی نظیر باجری، رانندگی، نگهبانی، کارگری ساده در کارگاه‌های ساختمانی منطقه و نظایر این‌ها، تناسب قومی به نفع کارگران عرب برهم می‌خورد. (۳) درصد اشتغال عرب‌های ایران در سازمان‌ها و ادارات دولتی به هیچ وجه تناسبی با درصد جمعیت اعراب ایران نسبت به کل جمعیت ایران ندارد. (۴) اعرابی که به درون این ادارات و یا سازمان‌ها راه می‌یابند به ندرت قادرند به رده‌های میانی سلسله مراتب اداری نزدیک شوند و در وجه غالب به صورت کارمند جزء و یا معلم ساده در جا خواهند زد. پایه‌ی دومی که فرضیات ما بر آن استوار است استنتاجات منطقی است که از مشخصه‌های نیروی کار مردم عرب ایران بدست می‌آید و بر قدرت رقابت آن در بازار کار اثر می‌گذارد: تسلط بر زبان رسمی، توان ارتباط‌گیری، تحصیلات، مهارت‌ها، آشنایی با مقررات و ضوابط محیط کار، آدرس رسمی، معرف، ضامن معتبر، و... با اتکاء بر چنین شاخص‌هایی است که ما نتیجه می‌گیریم اکثریت نیروی کار مردم عرب در بازار کار یا به قطبی خواهد پیوست که در آن کار غیررسمی، غیرثابت، حمایت نشده، و با درآمد پائین عرضه می‌شود، و یا، در بازار کار به بیرون پرتاب می‌شود و از افتخار بردگی مزدوری محروم می‌شود.

روشن است که موانع موجود بر سر راه کارگران عرب برای برخورداری از فرصت‌های شغلی برابر در بازار کار صرفاً درونی نیستند، یعنی صرفاً از تسلط ساختارهای نابرابر ساز فرهنگی و سیاسی سرچشمه نمی‌گیرد. نقش دولت کمتر از بازار نیست و عامل سیاسی کمتر از عامل اقتصادی در دامن زدن به نابرابری قومی در توزیع «کار» مؤثر نیست. یکی از مهم‌ترین موانعی که راه ورود کارگر عرب را به بخش عمومی، حتی برای تصدی کارهای «سیاه» و برای کار به عنوان کارگر ساده، می‌بندد این است که، در مناطق عرب‌نشین ایران معیارهای گزینش و استخدام کارگر و کارمند در سازمان‌ها و موسسات دولتی و وابسته به دولت از سیاست تغییر بافت قومی جمعیت و عرب‌زدایی الهام می‌گیرد. مطابق این سیاست، اشتغال در واحدهای عمومی و وسیله‌ای ایست که به مدد آن می‌توان بر شمار جمعیت غیرعرب منطقه افزود و عیار قومی آن را دگرگون نمود. اجرای این سیاست سبب شده است که اولاً در سال‌های اخیر از وزن کارگران عرب شاغل در صنایع اصلی منطقه، نفت و گاز، فولاد، نورد و نیشکر، که اساساً صنایع دولتی و یا وابسته به دولت‌اند کاسته شود. ثانیاً، حتی در واحدهایی که در قلب مناطق عرب‌نشین مستقر شده‌اند، سهم کارگران عرب از هر ده فرصت شغلی میان یک و سه در نوسان باشد، به عنوان مثال، در طرح توسعه‌ی نیشکر، در هفت تپه، که نیروی کار شاغل در آن اساساً غیر متخصص است، هرگز اجازه داده نشده است که شمار کارگران عرب شاغل از مرز ۳۰ درصد عبور کند. بدیهی است این سیاست در سطوح بالاتر شغلی با قدرت و جدیت بیشتر به اجرا گذاشته شده است و نتایجی که ببار آورده محرومیت آفرین‌تر بوده است. اجرای سیاست گزینش قومی، به عنوان نمونه، در شرکت صنایع فولاد سبب شده است که در یک ترکیب ۲۵ نفره که مدیریت این شرکت را برعهده دارند حتی یک نفر عرب نیز وجود نداشته باشد. در این جالزام است تأکید کنیم که هر چند ایرانیان عرب از فرصت‌ها و شرایط برابری برای آموزش و کسب تخصص و مهارت برخوردار نبوده‌اند و بخش بزرگی از آنان به عنوان نیروی کاری ساده وارد بازار کار می‌شدند، اما، به هیچ وجه عدم حضور عرب‌ها در مدیریت‌های صنعتی و خدماتی از کمبود افراد متخصص و با کیفیت ناشی نمی‌شود. شمار تحصیل کردگان و دانش‌آموختگان دانشگاهی عرب، خصوصاً در سالهای اخیر، به اندازه‌ی رسیده است که حتی اگر تمام پست‌های مدیریت و ریاست را هم در سطح استان به آنها واگذار کنند. باز هم شمار زیادی در صف انتظار باقی خواهند ماند.

عامل سیاسی دیگری که سبب می‌شود شرایط اشتغال برای کارگران عرب در عربستان (خوزستان) نه تنها بهبود پیدا نکند، بلکه روز به روز وخیم‌تر شود، کند شدن آهنگ سرمایه‌گذاری دولتی در این استان است. به نظر ما این امر، مقدم بر همه از تسلط نگرش ضد عربی بر برنامه‌ریزی‌های توسعه، سیاست‌گذاری بودجه، تهیه طرح‌های عمرانی و تعیین اولویت‌های استانی ناشی می‌شود. بسیاری از طرح‌های اشتغال‌زا چون طرح مناطق آزاد تجاری و یا شهرهای صنعتی با اصرار و سماجت در مناطقی از ایران پیاده شده است که احتمال شکست آنها از پیش روشن بود. اما، برنامه‌ریزان و طراحان سیاست‌های توسعه حاضر نشدند بجای مناطق پرت و نامناسب و فاقد امکانات بخشی از این طرح‌ها را در خوزستان پیاده کنند؛ منطقه‌ای که ظرفیت‌ها و امکانات آن برای توسعه اقتصادی انکارناپذیر است. بدتر از این، سیاست‌ناظر بر طرح‌های عمرانی و توزیع منابع عمومی برای تقویت شبکه‌های زیربنایی و خدماتی است. طرح‌هایی که با اجرای آنها در کوتاه مدت میزان تقاضا در بازار کار بالا می‌رود و در دراز مدت شرایط مساعد برای سرمایه‌گذاری و توسعه‌ی بیشتر فراهم می‌شود و به کار آفرینی منجر می‌گردد. بودجه‌هایی که دولت به استان جنگ زده و ویران شده‌ای مثل خوزستان اختصاص داده است نه تنها تناسبی با نیازهای موجود برای برطرف ساختن خسارات و ویرانی‌ها نداشت، بلکه، قادر نبود که از فرسودگی بیشتر زیرساخت‌های کمتر آسیب دیده جلوگیری کند. شبکه‌ی راه‌های استانی داغان است. خطوط راه آهن استان قبرستانی است که لکوموتیوهای فرسوده و واگن‌های رنگ زده و از رده خارج شده‌ی خطوط دیگر در آن دفن می‌شود. لاشه‌ی کشتی‌های غرق شده هنوز بعد از ۱۴ سال که از پایان جنگ می‌گذرد از شط العرب بیرون کشیده نشده و تنها آب راه مهم قابل کشتی‌رانی کشور بدست لای و لجن سپرده شده، شبکه‌ی آب و فاضل آب شهرها، روستاهای شهرها، بیمارستان‌ها، درمانگاهها و مدارس و وضعیتی واقعاً آسفا‌انگیز پیدا کرده‌اند. فرسودگی و عمر طولانی لوله‌های آب و فاضل آب باعث شده است ترکیدن و قطع آب و یا اختلال در آب رسانی شهری به یک معضل روزانه تبدیل شود. البته مسأله‌ی آب آشامیدنی شهرها و حتی روستاهای منطقه ریشه‌های عمیق‌تری دارد. سیاست‌های رژیم برای انتقال آب رودخانه کارون به سایر استان‌های کشور از یک سو و تسلط یک نگرش سوداگرانه بر نحوه استفاده از منابع طبیعی سبب شد که اولاً آب کارون به شدت کم شود، ثانیاً میزان نمک آن بسیار بالا رود و ثالثاً سرریز فاضل آب‌ها به قدری آن را آلوده سازد که آب مطلقاً قابل شرب نباشد. لازم است تأکید شود، عوارض ناشی از اجرای این سیاست‌ها در کنار آسیب‌ها و خسارات ناشی از هشت سال جنگ، منطقه را دچار یک بحران عمیق زیست محیطی ساخته است. صرف‌نظر از عواقبی که این بحران در دراز مدت در سطح ملی بار خواهد آورد، پیامدهای منفی آن بر شرایط زندگی و کار مردم بومی منطقه و خصوصاً اعراب بلاواسطه و ویران‌گر خواهد بود. تغییر محیط اکولوژیک نواحی جنوبی و غربی خوزستان، یعنی در وجه غالب سرزمین‌های عرب‌نشین، بیش از همه به دهقان و کشاورز عرب آسیب زده است. این تغییرات دو عامل اصلی تولید کشاورزی در منطقه را هدف قرار داده‌اند: زمین و آب. جنگ هزاران هکتار از سرسبزترین نخلستان‌های عربستان (خوزستان) را خاکستر کرد. صدها هزار هکتار زمین حاصلخیز را با بمب شخم زد و بارها ساختن آنها برای مدت چند سال، اجازه داد به صورت زمین‌های شور و بایر درآیند. قریب یک میلیون و چهار صد هزار هکتار اراضی قابل کشت زرع را به مناطق مین‌گذاری شده تبدیل ساخت؛ بر طبق یک گزارش رسمی، در طول ۱۴ ساله‌ی که از پایان جنگ و آغاز «دوران بازسازی» گذشته است اقدامات «مین‌زدایی» در این اراضی از قریب ۶۰۰ هزار هکتار فراتر رفته است. در رابطه با آب مورد نیاز کشاورزی، علاوه بر کاهش سطح آب رودخانه‌های منطقه، خساراتی که در نتیجه جنگ به شبکه‌های سنتی آبیاری منطقه وارد شد مناطق عرب‌نشین بزرگی را دچار محرومیت ساخت. رفع این خسارت‌ها و آماده‌سازی مجدد اراضی و شبکه‌های آب‌رسانی و نیز مرمت کانال‌های زه‌کشی که به نوبه‌ی خود در نتیجه‌ی جنگ از کار افتاده بودند، مستلزم صرف هزینه‌های سنگین بود. بدیهی است که تأمین این هزینه‌ها از عهده‌ی مردم بومی در کمتر شرایطی ساخته است. در مورد نودۀ تهیدست بومی و دهقان عرب دست به دهان که تکلیف روشن است، دولت که حتی، بنابه لیبرالی‌ترین تعاریف، علت وجودی خود را از مداخله در چنین شرایطی پیدا می‌کند، از پایان جنگ به این سو ترجیح داده است بطور عمده به سخنرانی و ایراد خطابه در باره‌ی رشادتها و «شهادت طلبی»‌های مردم بپردازد و در اقدامات عملی برای «بازسازی» دفع الوقت کند. بنظر می‌رسد یکی دیگر از برکات جنگ برای رژیم اسلامی این بوده است که برای تغییر بافت قومی- فرهنگی مناطق عرب‌نشین زمینه‌ی مساعدی فراهم ساخته است. در راستای چنین هدفی سیاست بازسازی مناطق جنگ زده‌ی عرب‌نشین تابعی شده است از تلاش حکومت برای شکستن ساختار قومی جمعیت عربستان (خوزستان). از پایان جنگ به این سو دولت هیچ قدم مؤثری در جهت احیاء شرایط کار و زندگی مردم این مناطق برداشته است. آهنگ اقداماتی هم که صورت گرفته با فرآیند تغییرات قومی- فرهنگی جمعیت هماهنگ شده است. بعلاوه از اقدامات دیگری نیز که دست دهقان عرب را از آب و زمین کوتاه کند فروگذار نشده است. یعنی هر جا امکان پذیر شده به نام طرح توسعه‌ی نیشکر، و یا طرح استقرار قرارگاهها و پادگان‌ها و یا به منظور واگذاری به عوامل مورد اعتماد خود دولت زمین‌های

دهقانان را صادره کرده، و یا به هر اندازه ممکن بوده، سیاست‌های سخت‌گیرانه و تبعیض آمیز در رابطه با وام و اعتبارات کشاورزی اعمال کرده است. مجموعه‌ی این شرایط موجب شده است شمار زیادی از دهقانان و کارگران روستایی، مناطق روستایی را ترک گویند و به ذخیره نیروی کار در حاشیه‌ی شهرها اضافه شوند. سرازیر شدن سیل دهقانان عرب از مزارع سوخته به شهرهای ویران در شرایطی که بازار کار در نتیجه‌ی انجماد سرمایه‌گذاری با کاهش تقاضا روبرو است یک معنی بیشتر ندارد؛ بالا رفتن نرخ بیکاری. در طول مدت کمتر از دو دهه عربستان (خوزستان) از استانی که با کمبود نیروی کار (بخصوص نیروی کار ماهر) روبرو بوده به استانی تبدیل شده که با نرخ بیکاری ۲۰ درصدی در جدول بیکاری کشور مقام سوم را پیدا کرده است. (نرخ بیکاری رسماً اعلام شده بین ۲۲ تا ۲۳ درصد است. اما این رقم بدون احتساب بیکاری فصلی و پنهان در منطقه است).

روشن است که هم عوامل ساختاری و هم سیاسی حکم می‌کنند که خلق عرب از افزایش بیکاری در استان بیشترین سهم را داشته باشند. در شرایطی که کمک‌های بسیار مختصر دولت به «اقتدار آسیب‌پذیر» نیز قطع شده است بیکاری به معنی دچار شدن به «فقر مطلق» است.

امروز نزدیک به ۵۰ درصد ایرانیان عرب از فقر مطلق رنج می‌برند. یعنی از امکانات و منابع لازم برای باز تولید فیزیکی خود محروم‌اند. اما، در چهارچوب فقر نسبی بررسی کنیم یعنی فقر را محرومیت از منابع و امکاناتی بدانیم که باز تولید همه جانبه محتاج آنست، خواهیم دید که تقریباً جز درصدی کوچک، بقیه‌ی خلق عرب ایران به گرداب فقر نسبی فرو غلطیده‌اند.

تهیدستان عرب در شهرهای منطقه همان سرنوشتی را دارند که تهیدستان شهری در بسیاری مناطق دیگر دارا هستند؛ جنگ بی‌پایان برای سرپناه و نان. بالاتر دیدیم که خلق عرب ایران برای اینکه نانی به سفره‌اش بیاورد باید به بازار کار غیررسمی سرازیر شود و به قیمت پذیرش استثمار شدیدتر، تحقیر و تحمل ستم مضاعف شرایط بقا خود را فراهم آورد. در مبارزه برای تأمین سرپناه جز عبور به قلمروی غیر رسمی و پذیرش زندگی در حاشیه انتخاب دیگری ندارد. هزینه‌های بسیار سنگین اجازه نمی‌دهد که آنان به بازار زمین و مسکن حتی پا بگذارند و از آن طریق برای خود مسکنی دست و پا کنند. تسلط بوس بازان و رانت‌خواران بر مبادلات زمین و مسکن، مقررات بوروکراتیک ناظر بر استانداردهای مسکن، ضوابط تفکیک اراضی شهری و یا ضوابط فنی ساختمان‌سازی تهیدستان را به بیرون شهر رسمی پرتاب می‌کند. آنان را وادار می‌سازد با تصرف غیرقانونی زمین، تفکیک غیرقانونی، ساختمان بدون اجازه و نقض مقررات ساختمانی و شهری برای خود سرپناهی به وجود آورند. اکثریت بزرگی از ساکنان جوامعی که در مسیر این تلاش‌ها در حاشیه‌ی شهرهای عربستان (خوزستان) برپا می‌گردند، بی‌هیچ تردید، عرب‌اند. در اغلب این سکونتگاهها بندرت می‌توان غیرعربی را پیدا کرد. در شهری نظری اهواز، جوامع حاشیه‌ای نظیر شکر آباد، شیلینگ آباد، آخر آسفالت، زرگان، بیج خزامی، عامری، کوت عبدالله و حمیر آباد بیان‌کننده یک نابرابری قومی است که به وضوح رنگ طبقاتی گرفته و خود را در یک شهر به دو نیم تقسیم شده منعکس ساخته است. نیمه‌های رسمی و مجاز، برخوردار از خدمات شهری؛ آب و برق و تلفن و روشنایی و آسفالت و وسایل ایاب و ذهاب عمومی و سرویس‌های نظافت و جمع‌آوری زباله؛ و نیز برخوردار از خدمات عمومی، مدرسه و درمانگاه و فروشگاه و پارک و گردشگاه و مراکز تفریح، با ساکنانی که عمدتاً به لایه‌های درآمدی متوسط و بالا تعلق دارند و در وجه غالب غیر عرب‌اند. نیمه‌ای غیر رسمی و غیر مجاز پوشیده از انبوه‌گره خورده‌ای از کپور و آلونک و سرپناه‌های حلبی و گاه گلی؛ محروم از بسیاری از خدمات شهری و بسیاری از خدمات عمومی؛ با ساکنانی عمدتاً متعلق به لایه‌های درآمدی متوسط به پایین و در وجه غالب (یا قریب به اتفاق) عرب. و این فرجام منطقی نابرابری فرهنگی- قومی است در یک جامعه‌ی هار سرمایه‌داری. سیاست‌های عرب‌زدایی و پاک‌سازی قومی و یا تغییر ترکیب قومی جمعیت استان قطعاً نتوانسته است مسأله‌ی ملی را در ایران حل کند، اما بخوبی توانسته است بعد طبقاتی آن را شدت بخشد، چهره‌ی گم و کهنه‌ی روستایی آن را کم رنگ سازد و بدان سیمایی شهری به بخشد. ما تردید نداریم که حکومت‌های پهلوی و اسلامی، مسأله‌ی ملی را دور زده‌اند. آنها اجازه داده‌اند این مسأله از یک نابرابری فرهنگی به یک جدایی و گسست کامل اجتماعی فرا برآید و ابعادی انفجاری پیدا کند.

\* این گفتگو در دو بخش و به صورت کتبی انجام شده و عدنان سلمان، امیر حویزی، محمد جابر و جمیل میاحی مشترکاً به پرسش‌ها پاسخ داده‌اند. بخش دوم این گفتگو در شماره‌ی آتی «راه کارگر» انتشار خواهد یافت.

از نام «ملل متحد» می‌توان دریافت که جهان کنونی از نظر سیاسی مجموعه‌ای است از دولت‌های ملی. این موضوع را نباید به هیچ عنوان دست کم گرفت. می‌بینیم که امروز، آن شکل از دولت که نمونه‌ی تاریخی‌اش ابتدا با انقلابات فرانسه و آمریکا پدیدار گشت در سراسر جهان به چشم می‌خورد. از این گذشته، پس از جنگ جهانی دوم، فرایندهای استعمارزدایی خود به سومین نسل